



مجله ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی

بهار ۱۳۷۳ (۱۹۹۴ م.)

سال ششم، شماره ۱

حشمت مرثد

«سفرنامه» شام

گروه خاورشناسی دانشگاه شیکاگو و گروه تاریخ دانشگاه دمشق در پنج سال گذشته (۱۹۸۸-۱۹۹۳) برنامه‌ای برای مبادله استاد و پژوهشگر داشته‌اند. در چهارچوب این برنامه چند تن از استادان دانشگاه دمشق که رشته‌های تحقیق و تدریسشان در زمینه زبانها و تاریخ قدیم سوریه و بین‌النهرین است برای آشنایی با پژوهشهای استادان دانشگاه شیکاگو به امریکا آمده و هر یک چند هفته یا چند ماه این‌جا گذرانده‌اند. بیشتر کسانی که در این برنامه از شیکاگو به سوریه رفته‌اند یا باستان‌شناس‌اند و برای آنها سوریه، که هر وجب خاکش نهانگاه اسرار و آثار هزاران سال تاریخ است، از بهترین سرزمینهای پر جاذبه دانش باستان‌شناسی است، یا در تحقیقات جدید و قدیم جهان عرب

و اسلام کار می‌کنند که برای آنها نیز سوریه البته یکی از مهمترین کشورهاست. این بنده که تخصصی در هیچ یک از این رشته‌ها ندارم با دیدی دیگر و برنامه‌ای دیگر در بهار ۱۹۹۳ به سوریه سفر کردم و نزدیک به سه ماه در آن کشور گذراندم و حال که پس از مدتی دراز قلم به دست گرفته‌ام تا شمه‌ای از مشاهدات و تجارب خود را در آن روزهای خوش و پر عبرت بنگارم، پیش از هر خاطره‌ای یاد یاران دمشق در ذهنم می‌گذرد که چند تن از آنها از سوی پدران و مادران ریشه در اصفهان و کرمانشاه و یکی دو شهر دیگر ایران دارند، و نیز یاد همکاران بسیار نجیب و شریف و مهماندوست دانشگاه دمشق که ذره‌ای از شرایط لطف و محبت دریغ نوری‌دند و من ابراز امتنان از کمک و عنایت بیدریغ ایشان را در آغاز این گزارش فریضه خود می‌شمرم. پیش از این که رهسپار سفر شوم و تا پیش از رسیدن به فرودگاه دمشق دچار نوعی نگرانی بودم و این دو بینی منسوب به شیخ جام در خاطر می‌خاید که گفته است:

نه در مسجد گذارندم که رندی نه در میخانه کاین خمّار خام است
 میان مسجد و میخانه راهی‌ست غریب عاشقم آن ره کدام است
 این نگرانی در همان نخستین لحظه ورود به سالن فرودگاه دمشق اگر کاملاً زایل نشد دست کم دیگر بر دل سنگینی نمی‌کرد. در اولین دست دوستی که برای اظهار خوش آمد دراز گشت، صمیمیت میزبان گرمی خود استاد محمد حرب فرزات، رئیس گروه تاریخ دانشگاه دمشق را احساس کردم، و از آن پس این احساس همه‌جا و در همه برخوردهای من با اهالی شام از هر گروه و طبقه که بودند تقویت شد.

باید اعتراف کنم که هرگز گمان نبرده بودم که روزی به سوریه خواهم رفت. در روزهای پیش از آغاز سفر می‌اندیشیدم که ما ایرانیان اکثراً اگر هرگز هوسی به سیر و سفر در نقطه‌ای از جهان عرب در دل پیوریم، احتمالاً سرزمین فراغنه را انتخاب می‌کنیم با آن اهرام کوه بیکر و ابوالهولهای غول‌آسا و تاریخ چند هزار ساله‌اش، و افسانه یوسف و زلیخایش که از طریق قرآن مجید در ادبیات ما بازتاب گسترده‌ای یافته است. شهر عظیم قاهره در ساحل نیل با موسیقی آشنای مصر و آوازهای ام‌کلثوم و محمد عبدالوهاب که چه بسیار لالایی خوابهای پر اندوه عشق و جوانی یک نسل از مردم ما بوده است، بیش از هر شهر دیگر عرب دل‌های ما را فریفته است. و در تاریخ معاصر ایران وصلت بدفرجام شاپور محمدرضا ولیعهد پهلوی با شاهدخت فوزیه که ۵۵ سال پیش طهران را چند روزی در هلهله جشن و نور و سرور فرو برد، و سپس خاطره هر دو پادشاه پهلوی که یکی جسدش و دیگری زنده و مرده‌اش در آن سرزمین امان یافتند، همه این یادهای تلخ

و شیرین جایگاه خاصی در دل و خیال ما برای مصر و مصریان به وجود آورده است. اما از سرزمین شام و شهرهای دمشق و حلب، اگر مورخ و باستان‌شناس نباشیم و دانش عمومی ما از مرز آموخته‌های دبیرستانی فراتر نرود، جز آن که «چنان قحط‌سالی شد اندر دمشق...» و دوسه حکایت و روایت دیگر بوستان و گلستان، چه می‌دانیم؟

سرزمین شام هزاران سال گذرگاه تاریخ بوده و میان اقوام گوناگون که برای مقاصد نظامی و بازرگانی از هر سو بدان می‌تاخته‌اند دست به دست گشته است. از حدود پنج هزار سال پیش اقوام آموری و سپس فنیقی و آرامی بر این سرزمین حکومت رانده و هر یک سهمی چشمگیر در پیشرفت تمدن نوع بشر داشته‌اند. وضع جغرافیایی سوریه که میان مدیترانه و بین‌النهرین در باختر و خاور و آسیای صغیر در شمال و فلسطین و اردن در جنوب و جنوب شرقی واقع است، این قطعه خاک را همچون پلی در معبر ملت‌های مختلف ساخته است. مصریان و بابلیان و آشوریان و چندین بار ایرانیان نیز بر این کشور تاخته و هر کدام روزگاری آن را در تصرف داشته‌اند. تاریخ سیاست و فرهنگ و دین در شام با ورود جانشینان اسکندر و نفوذ تمدن یونان و سپس ظهور مسیحیت و گسترش امپراطوری روم همچنان در مسیر پرتلاطم خویش ادامه یافته است و هرچند پس از ظهور اسلام و استقرار خلافت عربی اموی سیمایی کاملاً دگرگون یافته است از تحولات شدید و انقلابات پی در پی در طی چندین قرن تا زمان استیلای عثمانیان در اوائل قرن شانزدهم میلادی برکنار نمانده است. و از آن پس نیز تا ۱۹۴۱ که از زیر بار قیمومت تحمیلی فرانسه رهایی یافت هرگز به آزادی واقعی و تأسیس ملیت مستقل خویش نائل نشده بوده است.

سرزمین شام در تاریخ اسلام نیز همواره آباد و برای بزرگان علم و ادب منزلگاهی شورانگیز بوده است. بسیاری از نام‌آوران ایران نیز که از سرآمدان فرهنگ مشترک اسلامی به‌شمار می‌روند به دمشق و حلب سفر کرده و ایامی یا سالهایی در آن دیار گذرانده‌اند. یکی از آنها شیخ اجل سغدی‌ست که از تجارب خود در شام چندین بار در گلستان و بوستان یاد کرده است. در همان سده هفتم هجری مولانا جلال‌الدین بلخی نخست همراه با پدر و بار دیگر سالها دیرتر به دستور برهان‌الدین محقق تنها به شام سفر کرده و در این نوبت دوم هفت سالی در مدارس حلب و دمشق سرگرم تکمیل معارف خویش بوده است، و باز دو بار دیگر به دنبال غیبت دوم و نهائی شمس تبریزی در جستجوی آن پیر آتشین‌دم به آن دیار سفر کرده است. پیش از این دو شاعر بزرگ، دو

حکیم متاله جلیل‌القدر امام محمد غزالی و پیشوای اشراقیان شیخ شهاب‌الدین سهروردی هر کدام روزگاری در دمشق و حلب زیسته‌اند. یکی اقلأ دو سال در مناره مسجد اموی دمشق منزوی بوده و شاهکار خود احیاء علوم الدین را در همین شهر آغاز کرده و قسمتهایی از آن را نوشته است، و دومی به تلقین حاسدان بدانندیش و به فرمان صلاح‌الدین ایوبی در سن سی و شش سالگی در حلب به قتل رسیده است.^۱ مولانا رومی قرنهای دراز نفوذ معنوی و پیروانی در سوریه داشته است خاصه در زمان استیلای دولت عثمانی که سلاطین و امراء و علما و شعرای ترک‌زبان ارادتی عاشقانه به آن سرخیل عارفان داشته‌اند. عمارت مولوی‌خانه دمشق مقابل ایستگاه راه آهن حجاز امروز به کلی از رونق و اعتبار افتاده و کمابیش حکم مسجدی کوچک را یافته است و در میان معدود پیروان زنده مولانا نیز دیگر شور و جنبشی باقی نمانده است.^۲ مرشد مولویه دمشق پیرمردی ست شصت هفتاد ساله از نسل آخرین خلیفه این طایفه که در کنار دیوار مولوی‌خانه بساط خرده‌فروشی محقری دارد و معتقد است که دیگر امیدی به تجدید شور و زندگی در گروه مولویان نمانده است. در مولوی‌خانه حلب که آن نیز اکنون مسجد کوچک گمنامی واقع در کنار یکی از شلوغ‌ترین خیابانهای شهر و نزدیک به هتل معروف سیاحان (فندق السیاحین) پیش نیست، در یک طرف حیاط ده - پانزده مقبره هست و دور این محوطه را محجر بسته‌اند. در این قبور ظاهراً خلفا و مشاهیر فرقه مولویه خفته‌اند. بالای هر قبری یک استوانه سنگی بلند و بر رأس هر ستون تاجی از سنگ به شکل تاج درویشان مولوی نهاده‌اند. برخلاف دمشق، در حلب احدی را نیافتم که درباره مولوی‌خانه آن شهر چیزی بداند و مایل به گفتگویی باشد. اکنون آخرین یادها و بستگیها و سنتهای مولویان در برابر دانشهای جدید و شیفتگی مردم به زندگی امروزی رو به خاموشی می‌رود.

گور سهروردی

در سوریه بسیار نادراند کسانی که چیزی راجع به مولانا و سعدی و حتی آن دو تن دیگر که اهم آثارشان به عربی است و از اجل تألیفات دینی و فلسفی در تمدن اسلامی به‌شمار می‌رود، بدانند. اعراب خود را بی‌نیاز از آموختن فارسی می‌پندارند و معمولاً جریانهای فرهنگی باقی مسلمانان جهان را فرعی و ناچیز انگاشته و زبان خود را مصداق «آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری» دانسته‌اند. در حلب که بودم همه‌جا به دنبال گور سهروردی می‌گشتم و با نهایت شگفتی می‌دیدم که از هر کس سراغ می‌گیرم نام

سهروردی را نشینده و از محل قبر او بیخبر است. مقاله استاد محمد جعفر مشکور^۲ را که بیانگر همین احساس بنده است و مشخصات و نشانی گور آن فیلسوف اشراقی را به دست می‌دهد، هنوز ندیده بودم. تا آن که روزی در گردش بازارها و محلات شهر به میدانی پر جمعیت معروف به باب الفرج رسیدم، و چون راهی دراز آمده بودم از مردی دکاندار راه بازگشت خود به هتل را پرسان شدم. مردی مهربان بود و مرا به صحبت گرفت و قهوه آورد و ساعتی از هر دری سخن گفتیم. سرانجام مطلوب خود را با او در میان گذاشتم. فوراً دکان خود را به همسایه سپرد و با من به راه افتاد و در صد قدمی دکان، سر کوچه بوابة القصب که به میدان باب الفرج باز می‌شود عمارت کهنه و محقر دو طبقه‌ای را نشان داد که طبقه پایین آن یعنی هم‌سطح خیابان مسجدی فقیرانه است و بقایای جسد سهروردی در صندوقی چوبین که آن را با پارچه‌ای سبزرنگ پوشانده‌اند در گوشه‌ای از اطاق مجاور شبستان همین مسجد بر جای مانده است. استاد دکتر مشکور نوشته‌اند که جسد سهروردی در زیر این صندوق به خاک سپرده شده است و شاید اطلاع ایشان درست باشد. متولی مسجد که چون دیرگاه بود شتابی داشت که در را ببندد و برود، می‌گفت که جسد را مدتی پس از قتل به این مسجد آورده‌اند. کیفیت کشتن شیخ و محل آن نیز که آیا در قلعه الحلب بوده است یا جایی دیگر، دقیقاً روشن نیست. در ۱۳۲۸ هجری قمری (۱۹۱۰ میلادی) اداره معارف حلب عمارت را در تصرف خود گرفته و از وجوه اوقاف آن را تعمیر کرده است. بالای صندوق بر روی دیوار لوحه‌ای با توضیح کوتاه زیر دیده می‌شود:

الفاتحه

هذا ضريحُ العارفِ برّبه ابوالفتوح شهاب‌الدین

یحیی بن حبش السهروردی المتوفی سنة ۵۷۸ هـ. ۱۱۹۱ م مقتولاً.

وُلد فی مدینة سهرورد فی ایران. ثمّ رحل الی اصفهان ثمّ الی دیار بکر ثمّ زار دمشق ثمّ حلب و استقرّ فیها. کان اوحداً اهل زمانه... و جمع بین التجربتین الروحیة والفلسفیة و يعتبر امام الحکمة الاشراقیة نبع فی صفوف الادب و المناجاة الالهیة رحمه الله. ترجمه شیخنا الطباخ فی اعلامه ج ۴، ص ۲۹۲-۳۰۴ ترجمه واسعة حیات، سیرته، و قتل و کلامه و شعره.

لوحه‌ای که آقای دکتر مشکور دیده و متن آن را در مقاله سابق‌الذکر خویش آورده‌اند مفصلتر است و وضع کنونی بنا و اجاره طبقه بالای آن به اداره برق حلب و قول ابن خلکان که وی را — سهروردی را — در حلب کشته‌اند در آن قید گردیده است. آن

لوحة را ظاهراً در سالهای اخیر برداشته و لوحه کوتاه بالا را به جای آن نصب کرده‌اند.

دمشق

شهر چندین هزار ساله دمشق از سوی مغرب گسترده بر دامنه‌های کوه قاسیون است و در طول تاریخ به‌ویژه در عصر جدید رو به دشتهای مشرق کوه آورده و بر بخش پهناوری از «غوطة» معروف یعنی باغستانها و کشتزارهای سخت حاصلخیز و زیبای اطراف خویش پنجه افکنده است. در نشیب و فراز تپه‌های شهر که هزاران خانه‌های مسکونی را در همان پیچ و خم تنگ معبرهای قدیم محفوظ داشته است، آثار تاریخی بسیار به‌خصوص از قرون اسلامی بر جای مانده است. ظاهراً کمتر شهری یا شاید هیچ شهری از دنیای قدیم با این همه آثار و یادگارهای سده‌ها بلکه هزاره‌های متوالی در جهان وجود داشته باشد، «کمتر» را به قید احتیاط می‌نویسم چون با شهرهای استانبول و قاهره و روم و آتن و شهرهای قدیم چین و هندوستان چنین آشنایی ندارم.

عروس شهر دمشق مسجد عظیم اموی است که با سه مناره بلند و زیبای خود از قلب شهر سر برکشیده است و با خیل زائران و نمازگزاران که در صحن وسیع و گوشه و کنارهای تماشایی آن در آمد و شدند همچون سندی گویا و پر وقار اعتبار تاریخی این شهر را تثبیت کرده است. جامع اموی در اصل معبد رومیان پیش از مسیح و سپس کلیسای مسیحیان بوده است و امروز هم به رغم تصرفات بنیادین امویان که آن را مبدل به مسجد کردند و تغییرها و تعمیرها و آتش سوزیهای ویرانگر متعدد، هنوز آثار قرون و اعصار پیش از اسلام از نقوش موزاییک و ستونها و سرستونها و دیوارهای ضخیم و قوسها که همگی یادگار دوره تسلط روم قدیم و مسیحیت است در همه جوانب آن نمایان است و خبرگان هنر و تاریخ، این آثار را با احساس غرور و افتخار به مسلمانان نشان می‌دهند. از جمله زیارتگاههای این جامع عظیم غرفه‌ای است در زاویه شمال شرقی مسجد که بر طبق روایات سر بریده حضرت سیدالشهدا در ضریح آن نگاهداری می‌شود. این روایت خواه صحیح باشد و خواه سقیم، حجره مزبور فضایی مقدس است و زائران شیعی و غیر شیعی در تمام مدت روز به زیارت و ادای احترام به آن حجره در رفت و آمدند. مسجد اموی نه فقط پیوسته همچون قلبی در پیکر آدمی، خون ایمان و تعلق مذهبی به تمام اندامهای این شهر رسانده است، بلکه قرن‌ها مرکز دایره فرهنگ و هنر و معماری و حکومت و سیاست و محصور در میان بازارهای صنایع دستی و غوغای کاروانان و مسافران و مشتریان نیز بوده است. گرداگرد مسجد اموی را کوچه‌های باریک کهنه و عمارات

تاریخی و مدرسه‌های مشهور و سوق معروف حمیدیه، با راسته‌های فراوان و هزاران حجره لبریز از کالاهای هم اصیل و هم مزور و قهوه‌خانه‌های بزرگ که بعضی تمام روز سرشار از جمعیت نردبازان است، فراگرفته است. از جمله بناهای دیدنی یکی آرامگاه صلاح‌الدین ایوبی در پشت دیوار جامع اموی است و دیگر مدرسه‌های ظاهریه و عادلیه در دو سوی کوچه‌ای باریک در طرف شمال مسجد و مدرسه نوریه اندکی دورتر در طرف جنوب که قبر نورالدین پسر عمادالدین اتابک زنگی نیز در آن به‌جا مانده است. این مدرسه‌های تاریخی و چندین عمارت دیگر، از جمله «مارستان نوری» (= بیمارستان نوری) که امروز موزه تاریخ پزشکی است و در ۵۴۹ هجری (۱۱۵۴ میلادی) ساختمان آن آغاز شده، و حمام نورالدین که با دقت و زیبایی تعمیر گشته است، و کاروانسراهای متعدد دوره عثمانی که از همه معروفترشان خان‌سلیمان پاشا و خان گمرک و خان اسعدپاشاست، و چندین دروازه قدیم و البته تعداد بیشتری مساجد بسیار کهن از سده‌های آغازین اسلام همگی در محله‌های اطراف جامع اموی و دالانهای سوق حمیدیه موجود است و مجموع این ناحیه قدیم شهر را مبدل به موزه‌ای تاریخی ولی زنده و پرغوغا کرده است. یکی از عمارات دیدنی بسیار نزدیک به جامع اموی قصر حاکم عثمانی شام اسعدپاشا العظم می‌باشد که در حدود ۱۷۵۰ ساخته شده است. شناسندگان اروپایی نوشته‌اند که این قصر کاملترین و زیباترین ساختمان مسکونی شرقی است که تاکنون از دستبرد مهاجمان و اشغالگران و کلنگ‌نوسازان شهر و تبدیل و تخریب مصون مانده است. این قصر زیبا امروز موزه زندگی اعیانی دمشق در قرن هجدهم است. غرفه‌های بخش بیرونی آن در سه طرف حیاط بسیار وسیع و زیبایی ساخته شده که هر کدام کمابیش با همان حالت قدیم محفوظ مانده است، از جمله غرفه نمایش خیمه‌شب‌بازی، غرفه پذیرایی اعیان، غرفه دیدار با نمایندگان سیاسی، غرفه موسیقی و طرب و غیره و غیره است. در همین کوچه‌های پیچ در پیچ و در دالانهای بازار، حمامهای عمومی کامل‌عیار شرقی هست با همان سردخانه و حوض وسط و سکوه‌های گرداگرد آن و کیسه‌کشانی که لنگ بسته و در انتظار مشتری نشسته‌اند، و بساط قلیان و چای و قهوه و شربت و جمیع تشریفات قدیم دیگر که در شهرهای ایران کمتر اثری از آن، لااقل با چنین زیبایی و وسعت و پاکیزگی، باقی مانده یا شاید چیزی نمانده است. دیگر از بناهای دیدنی مرکز دمشق آرامگاه رقیه دختر حضرت سیدالشهداست که یکی از دو زیارتگاه شیعیان در آن شهر است. تجدید و تزئین آرامگاه با کاشیهای خوشرنگ ایرانی و آئینه‌کارها و نوسازی گنبد و مناره تمام بیانگر همتی است که ملت و شاید

حکومت ایران در سالهای پس از انقلاب نشان داده و با بذل مال فراوان بارگاهی مجلل به سبک مزارات شیعی ایران و عراق به وجود آورده‌اند. بنای بسیار پرشکوه دیگری که مانند آرامگاه رقیه نمودار هنر ایرانی‌ست آرامگاه زینب دختر حضرت امیرالمؤمنین و خواهر حضرت سیدالشهداست واقع در شهرکی موسوم به سیدی زینب (سیدی بر وزن سینی بدون تشدید) در ده کیلومتری جنوب شرقی دمشق. در این بنا نه فقط جمال خیره‌کننده کاشیهای گنبد و گلدسته‌ها و رواقها و کتابه‌های گرداگرد صحن و لوحه‌های مرمر آراسته به زیباترین خطوط فارسی و عربی و تلالو آینه‌ها و چلچراغها و ضریح سیمین و درو پیکرهای بسیار ظریف و هنگفت آن نمودار هنر ایرانی و متفاوت با ائینه مذهبی عربی‌ست، سبک معماری آن هم فرقی چشمگیر با مقابر و مساجد بومی سوریه دارد که بیش از هر چیز در تفاوت ضریح و گلدسته‌های بسیار رفیع پرشکوه آن مشاهده می‌شود، نیز در رنگارنگی خیره‌کننده کاشیها که ویژه بناهای مذهبی ایرانی‌ست. هر دو آرامگاه در این ایام پر از زائران ایرانی‌ست. مسافرانی که از گردش بازار و خرید خسته شده‌اند و جایی خنک و آرام برای ساعتی استراحت نمی‌یابند، غالباً به آرامگاه رقیه رفته در گوشه‌ای از محوطه وسیع اطراف ضریح که سرتاسر باقالیه‌های لاک‌رنگ ایرانی مفروش شده است به خواب می‌روند. ولی آرامگاه سیدی زینب پر از جنب و جوش و هیجان است و با خواب و آرامش نمی‌سازد. در یک سوی فضای زیر گنبد گروهی قاریان قرآن نشسته‌اند و به آواز بلند به تلاوت کتاب‌الله مشغول‌اند. گرداگرد ضریح در حلقه‌ای وسیع زائران شیعی که فقط معدودی از آنها غیر ایرانی هستند، گرم نوحه و ندبه‌اند. در میان این گروه بیمارانی دیده می‌شوند که در طلب شفای خود یا بستگان‌شان بلند بلند گریه می‌کنند و گرد ضریح می‌چرخند و حلقه‌های فلزی آن را می‌بوند و می‌بوسند. زنی را دیدم که کودک مفلوج خود را در بغل گرفته روی او را پی در پی به حلقه‌های ضریح می‌مالید.

صالحیه ناحیه‌ای‌ست کهنه بر بلندپه‌های شهر قدیم و دامنه کوه قاسیون که ایجاد آن را به زمان نورالدین بن عمادالدین اتابک زنکی یعنی اواسط قرن ششم هجری و به دست فراریان عرب فلسطین نسبت داده‌اند که در آن زمان از شهر دمشق جدا بوده است ولی امروز جزئی از شهر است. مشهورترین بنای صالحیه آرامگاه عارف بزرگ شیخ محیی‌الدین عربی‌ست که برای مردم دمشق مزاری مقدس است و در اطراف مقبره او بسیاری اعقاب و مریدانش نیز به خاک رفته‌اند. مردم دمشق به‌رغم احترام زائد‌الوصفی که برای این «خاتم الاولیاء» قائل‌اند به قدرت چیزی از فلسفه و اندیشه‌هایش شنیده یا

خوانده‌اند و غالباً بنا بر افسانه‌ای رایج گمان می‌کنند که وی روزی بر منبر خطاب به حاضران گفته است که خدا در زیر قدمهای من است. عوام این سخن را، که مفهوم آن — بر فرض که وی چنین سخنی گفته باشد — خدای مردم زیرپست بوده است نه آفریدگار جهانیان، کفر شمرده و ابن عربی را کشته‌اند. البته می‌دانیم که این افسانه واهی است و ابن عربی به مرگ طبیعی مرده است.

در شهر جدید دمشق نیز دیدنیهای بسیار هست. منظره شهر اگر از فراز عمارتی یا دامنه کوهی بنگرید بسیار دلپذیر و خاطره انگیز است. موزه ملی سوریه هزاران اثر کمیاب تاریخی را که مربوط به تمام دوره‌ها و همه فنون و هنرهاست در سالن‌های بزرگ خود جا داده و صدها مجسمه و آثار سنگی دیگر را که در سالن‌ها نمی‌گنجیده است در خیابانهای باغ زیبای موزه به نمایش گذاشته است. در نزدیکی موزه ملی، تکیه سلطان سلیمان قانونی در یک سمت باغی سبز و خرم واقع است و در سمت مقابل آن در محوطه‌ای جداگانه موزه عسکری هست که بر خلاف آن دیگری به صرف وقت نمی‌ارزد. این باغ از یک سو راهی به یک بازارچه زیبای صنایع دستی دارد که ایرانی را به یاد اصفهان می‌اندازد. رود بردی که دشت دمشق را سیراب می‌کند از وسط شهر و کنار موزه ملی و تکیه سلطان سلیمان می‌گذرد. در همین حدود پل بزرگ و بلندی برفراز رود بسته‌اند (پل حافظ اسد یا جسر الرئیس) که زیر آن میدانی بزرگ مرکز و مبدأ تمام خطوط اتوبوس و مینی‌بوس است که مسافران را با نرخ بسیار بسیار اندک مرتباً به تمام نواحی و اطراف شهر می‌برد.

دانشگاه دمشق

دمشق دارای دانشگاه بسیار بزرگی است که شنیدم دارای ۱۵ دانشکده است و تمام دانشهای قدیم و جدید در آن تدریس می‌شود، و چون یگانه دانشگاه این شهر است دروازه آن به روی جمیع طالبان باز است، و از رئیس دانشکده ادبیات شنیدم که بیش از یکصد و چهل هزار دانشجو دارد که از آن جمله حدود ده هزار تن درس تاریخ می‌خوانند. بدیهی است که هرچند ظاهر دانشگاه وسیع است کیفیت آن چندان رضایت‌بخش نیست. استادان دانشگاه ابدأ خرسند نیستند و می‌دانند که شاید بیش از ده درصد این خیل عظیم دانشجوی حقیقی نیستند و اصولاً در دروس و آزمایشها و امتحانات شرکت نمی‌کنند، و اگر بخواهند شرکت کنند ساختمانهای دانشگاه گنجایش آنها را ندارد. تا وقتی که کمبود بودجه مانع ایجاد دانشگاههای دیگر باشد استادان

ناچار باید لب از شکایت فروبندند و با همین که هست بسازند. شگفت آور است که با وجود این همه دانشجویان یک‌سو و همبستگی تاریخی و فرهنگی و دینی با ایران از سوی دیگر، اولیای دانشگاه هنوز لازم ندانسته‌اند که بخشی برای ایران‌شناسی تأسیس کنند، یا دست‌کم دبیری را به تدریس زبان فارسی بگمارند، در حالی که برای زبانهای مهم غربی کرسی و کتاب و استاد و دانشجو هست (لابد چون در تحصیل آن زبانها نان و آب هست). با وجود سیاست رسمی ضد امریکا که چندین ده سال بر دستگاه حکومت و ذهن ملت سوریه چیره بوده است، گویا در حدود پنج هزار دانشجو در رشته زبان انگلیسی نام نوشته‌اند. مراجع ایرانی دمشق هم کوششی برای تشویق دانش‌طلبان جوان سوریه به تحصیل فارسی و آشنایی با فرهنگ و تاریخ ایران نمی‌کنند. استاد فرزات کتاب درسی مختصری درباره تاریخ ایران باستان به‌خصوص در ارتباط با تاریخ شام و مصر و فلسطین نوشته است و آقای دکتر محمود فرعون که سه یا چهار سال پیش تحصیل تاریخ ایران باستان را در مکتب پترزبورگ (لنین‌گراد) تمام کرده است به‌عنوان استادیار درسی در رشته خود می‌دهد. و شنیدم که آقای تونجی که وقتی در ایران بوده و اکنون استاد دانشگاه حلب است گاهی به دانشگاه دمشق می‌آید. در مدت سه ماه که بنده آن‌جا بودم و هفته‌ای حتماً ۲ یا ۳ بار چندین ساعت در دفتر استاد فرزات یا دیگران می‌گذراندم، استاد تونجی را هرگز ندیدم.

یادی از بدیع الزمان فروزانفر

این بنده به‌لطف و دعوت استاد فرزات سه سخنرانی درباره ادبیات سنتی ایران (غزل‌سرایی - ویس‌ورامین - نظامی) در دانشکده ادبیات ایراد کردم. استاد اسعدعلی که در رشته ادبیات عربی اسم و رسمی دارد مایل به ملاقات من شده بود و روزی دیداری گرم و صمیمانه دست داد و معلوم شد که وی در جوانی یکی دو سال در ایران بوده و از محضر بدیع الزمان کسب فیض کرده است. یاد فروزانفر شوری در دل انداخت و از تبحر آن دانشمند فقیه سخن به میان آمد خاصه در ادبیات فارسی و تازی و در تصوف. استاد اسعد علی برای حاضران حکایت کرد که فروزانفر حافظه‌ای شگفت‌انگیز و تسلطی کم‌مانند بر دیوانهای شعر عرب داشت و اگر شما بیتی از یک قصیده تازی را می‌خواندید وی تمام آن قصیده را تا پایان از بر می‌خواند. استاد اسعدعلی حکایت کرد که روزی در گفتگو با فروزانفر واژه «عشق» بر زبانم گذشت و من مانند همه اعراب حرف اول را با ضمه ادا کرده گفتم «عُشُق». استاد سختم را برید که «آقا،

چی گفتی؟» توضیح دادم که ما عربها عشق می‌گوییم نه عشق. و البته به مصداق «اهل الیت ادری بما فی الیت» باید تلفظ ما درست باشد نه تلفظ شما ایرانیان. چهره بدیع‌الزمان درهم رفت و فوراً دستور داد چندین قاموس بزرگ عربی مانند لسان‌العرب و تاج‌العروس و قاموس محیط بیاورند و به من شرمنده نشان داد که در تمام این مراجع حرف اول عشق مکسور است نه مضموم. بعد از این حکایت آقای اسعد علی داستانی به یادم آمد و گفتم مرحوم فروزانفر در عمق معارف دینی اسلامی نیز کم‌مانند بود و سالهای بسیار ریاست دانشکده الهیات را بر عهده داشت، با همه این احوال مردی آزاده و صاحب‌حال و بی‌نهایت خوش‌محضر بود و با قشریان ریایی نمی‌ساخت. وی روزی وارد کلاس درس شد در حالی که برآشفته به‌نظر می‌آمد، و گفتار پیش از درس خود را با نقل این خبر آغاز کرد که دولت پیااله‌فروشی را در شهرهای مقدس ممنوع کرده است، سپس به سابقه می‌و میخواری در میان اعراب و ایرانیان و خمریات در شعر هر دو زبان پرداخت و سرانجام گفتار خود را با طنزی کفرآمیز که ناشی از خشمش بود بدین‌گونه پایان داد که «بلی حق با دولت است. شراب را باید در باغ و بستان و با گلرخان خورد، نه در گورستان و بر قبور مردگان».

سپس با استاد اسعد علی به کلاس درس او رفتیم و خواهش کرد که بنده چند دقیقه چیزی بگویم. در سالی بسیار بزرگ میان چهارصد تا پانصد دختر و پسر منتظر استاد بودند. نوبت که به بنده رسید بنای عرایضم را بر گله از دانشگاه دمشق و دانشجویان عرب نهادم که با وجود هزاران پیوند تاریخی با ایران، به زبان و ادبیات عظیم فارسی کمترین عنایتی ندارند و از سهم ایرانیان در ایجاد تمدن اسلامی به کلی بیخبرند. برای اثبات گفته خود چند تن از اجل مورخان و حکما و فقها و متکلمان و مفسران و ادبای تازی‌نویس را نام بردم و پرسیدم آیا می‌دانید که اینها و صدها تن دیگر از بزرگان فرهنگ اسلامی در همه قرون ایرانی بوده‌اند؟ یک تن دست بلند نکرد. پرسیدم آیا می‌دانید که بیسق و جوین و مراغه و بسطام و مرو و سرخس و سهرورد... که هر یک گروهی از ناموران تمدن اسلامی را در خود پرورده است، همه در خاک ایران است؟ هیچ کس نمی‌دانست. استاد اسعد علی گویا سخنان گله‌آمیز بنده را نپسندید و به دفاعی مؤدبانه پرداخت که ما در دمشق از این حقایق آگاهیم، شما باید این گله را در دانشگاه‌های اروپا و امریکا اظهار کنید که چیزی راجع به تاریخ و ادب شما نمی‌دانند. دیدم که پاسخ به این سخن نامربوط در کلاس درس آن استاد نه شرط ادب است و نه مفید نتیجه‌ای، تشکر کردم و سکوت، و استاد اسعد علی که در آغاز دیدار می‌خواست

مرا به خانه‌اش مهمان کند دیگر چیزی نگفت و پس از آن روز دیگر او را ندیدم. اما دیگر مراجع و استادان دانشگاه لطف خود را هرگز دریغ نداشتند. آقای دکتر علی عقله عرسان، رئیس اتحادیه نویسندگان عرب، بنده را برای ادای یک سخنرانی در مجمع نویسندگان دعوت کرد و آنجا هم گله‌ای دوستانه کردم که نوشته‌های صدها نویسنده غربی به تازی ترجمه شده است ولی از نویسندگان معاصر ایران ظاهراً هیچ یک در سوریه شناخته نیست. همه حاضران نظر دادند که این عیب است و باید به جبران آن کوشید. آقای دکتر عقله عرسان نسخه‌ای از کتاب «داستانهایی از ایران - جنگ شیکاگو» را گرفت و وعده قطعی داد که اتحادیه اسباب ترجمه و انتشار آن را به عربی فراهم خواهد کرد.

مرد جلیل‌القدری که خاطره دیدار و آشنایی با او یکی از عزیزترین یادگارهای سفر دمشق این بنده است، استاد شاکر فحّام رئیس «دانشنامه عرب» و مشاور فرهنگی رئیس جمهوری سوریه و رئیس سابق دانشگاه دمشق است. در تالار بسیار مجلل کتابخانه ملی اسد هر چند هفته یک بار مجلسی آراسته به اعظام دانشمندان دمشق برپا می‌گردد و یکی از استادان بزرگ خطابه‌ای در یکی از مسائل کلی و مهم فلسفه یا دین یا تاریخ یا ادب ادا می‌کند. در پایان یکی از این سخنرانیها آشنایی با استاد شاکر فحّام برای من میسر گشت و از آن روز به بعد چندین بار در دفتر کار این مرد گرمای سعادت دیدار و مصاحبت او دست داد، و هر بار وی به سائقه احساسی لطیف و خلقی مهرجوی سخن را به موضوع ایران و شاعران بزرگ فارسی‌زبان می‌کشید و با تجلیل شایسته از تاریخ ایران یاد می‌کرد. از جمله روزی در حضور چند تن دیگر به شرح پذیرایی پرشکوه شاهانه‌ای پرداخت که در دیدار حافظ اسد از ایران برپاگشته بوده است و این که چند هواپیمای جنگنده ایران تا آسمان مرز ترکیه به پیشواز هواپیمای رئیس حافظ اسد رفته بوده‌اند.

حلب

شهر حلب که قرنهای بسیار گذرگاهی پر اهمیت در مسیر کاروانها و داد و ستدهای شرق و غرب و شمال و جنوب سوریه بوده است امروز هم شهری ست پر جنب و جوش و سخت تماشایی. در موزه بزرگ آن نمونه‌هایی از آثار تمدنهای متناوب چندین هزار ساله این سرزمین را می‌توان دید. قلعه کوه پیکر کم نظیرش که عمارات و تالارها و زیرزمینها و حمامهای داخل آن نیمه ویرانه است مشرف بر شهر است. مساجد و مدارس

و کاروانسراها و دروازه‌های قدیم و مناره‌های نو و کهنه‌اش هنوز پابرجا و هر یک برگی گویا از تاریخ پر حادثه سوریه است. بازار خلب که مانند چندین تونل موازی هر یک به طول شاید یک کیلومتر (جمعاً ۱۲ کیلومتر یعنی طویل‌ترین بازار مشرق زمین) تا پای قلعه امتداد می‌یابد، با دالانهای باریک و تاریک و سنگفرشی که صدها سال زخم سم شتران را تحمل کرده است، شاید بیش از هر نقطه دیگر حالت افسانه‌ای مشرق‌زمین را چون یادگاری گرانبها از قرون خاموش گذشته حفظ نموده است. پوشاک انبوه زنان و مردان، خاصه پیرمردان عبا به دوش دستار به سر تسبیح به دست نعلین پوش که گویی پشت اندر پشت پاتوق اجدادی خود را در قهوه‌خانه‌ها و مطعم‌ها و کنج حجره‌ها نگهبانی کرده‌اند؛ جنب و جوش و هیاهوی در هم طبقات کسبه از بزار و رزاز و عطار و خباز و طبّاخ و قصاب گرفته تا بانگ دستفروشان و مالداران و غوغای خیل عابران و مشتریان؛ فضایی آکنده از بویهای گاه مشام‌پرور بخور و عطریات و گاه تند و اشتها آور ادویه و قهوه و طعامهای عربی و گاه نیز زننده و کریه، این همه توأم با منظره هزاران حجره‌های کوچک و بزرگ که در آن هر کالایی از کارهای زیبای دستی و ابریشم خالص نفیس تا جواهرهای حیوانات و ادویه و طبقات خورده‌نیها و قرابه‌های شیرها و مشروبات رنگارنگ با سلیقه شرقی چیده شده است، درست همان «بازار شام» است که در افسانه‌ها آورده‌اند، و در تشخیص من اصالت و کیفیتی دارد که در سوق حمیدیه دمشق نیز که دسته‌های سیاحتگران غربی در هر گوشه آن می‌چرخند، دیده نمی‌شود. در حلب نیز مانند دمشق مساجد نوساز بسیار زیبا که احياناً با کمک مالی همسایگان ثروتمند عرب ساخته شده است کم نیست. مناره‌های بلند این مساجد در همه نواحی و اطراف شهر چشمگیر است، ولی مساجد قدیم از قرن چهارم و پنجم هجری و شاید پیشتر نیز بسیار است که اغلب در شهر کهنه حلب و مخصوصاً در متن بازار با فروتنی خاصی در بافت همان دالانها و خان‌های عصر عثمانی جا گرفته است و این مسجدها چه در حلب و چه در دمشق بیش از مساجد پر زرق و برق نوساز واقع در خیابانها و بولوارهای مدرن، محل عبادت و مورد علاقه‌مندی مؤمنان مخلص بازارها و محله‌هاست. بانگ نماز را در این مسجدها هر بار از حنجره مؤذنی زنده می‌شنوید، در حالی که مناره‌های مساجد نوساز همه مجهز به بلندگو و نوار بانگ مؤذنی خوش‌آواز است که در ساعات معین خود به‌خود تکرار می‌شود و با غوغای ترافیک امروزی، که در بازار البته اثری از آن نیست، در هم می‌آمیزد، مثل این که جهان اعتقادات مذهبی و آهنگ سرعت و حرکت ماشینی قرن بیستم در رقابت و تعارض با یکدیگرند و فقط در سکوت نیم‌شبان خلوت است که بانگ

الله‌اکبر در بخشهای جدید شهر به گوش می‌رسد و خلائق را به ذکر خداوند و روحانیت و آرامش و صفای دل دعوت می‌کند.

رفتار مردم سوریه

من نمی‌دانم که مردم سوریه تا چه پایه صمیمانه خداپرست و مذهبی هستند. اما اگر کثرت مساجد و معابد را بتوان دلیل دینداری و خداشناسی مردم دانست باید گفت که مردم این سرزمین به دین و آداب مذهبی پایبند هستند. ولی باید افزود که در سنت اهالی سوریه مسلمان معتقد بودن به هیچ‌وجه مخالف با مهربان و انسان‌دوست و مؤدب بودن نیست. درهای مساجد سوریه، چه کهنه چه نو، به روی غیر مسلمانان باز است جز این که مساجد قدیم، برخلاف مساجد نوپساید، به‌ندرت از حضور مؤمنان نمازگزار تهی‌ست، و مسافران و سیاحان در رعایت آداب تواضع و احترام، به‌ویژه هنگامی که گروهی به نماز ایستاده‌اند، نباید کوتاهی ورزند. همچنین باید گفت که مردم سوریه اعتقاد خود را جواز تفتیش عقاید بیگانگان و بی‌حرمتی و توهین و تحقیر به دیگران نمی‌شمرند و بر فرض که مذهب و مرام شما را نپسندند به تهدید و پرخاشگری و تهمت‌های دروغین و نسبت‌های ناروا نمی‌پردازند و برای دلالت شما به راه خود از لطف و انسانیت دست بر نمی‌دارند.

مهربانی و ادب اجتماعی از خصال عمومی مردم سوریه است و مخصوص فرهیختگان انسان‌دوست و طبقات مرفه و متوسط نیست. با آن که افراد مستمند و ستمکش از کودکان برهنه پای باربر تا پیران درمانده بیمار در سوریه نیز فراوان‌اند — و این مصیبت دردناک از پدیده‌های ظاهراً بی‌درمان بیشتر کشورهای عصر حاضر است — اثری از خشونت در رفتار و معاملات روزانه مردم (تا حدی که من توانستم بینم) دیده نمی‌شود، نه در بازارهای تنگ و پرجمعیت چند صد ساله و میان مردم سنت‌گرای آن و نه در خیابانهای جدید که در آن انبوه خریداران و تماشاگران مشغول گشت و گذارند. مردم آزاری و توهین و فحاشی و لگد و کتک زدن و قلدری و چاقوکشی ظاهراً از سنتهای دیرین این قوم نیست همچنان که دروغ و دزدی و ریا هم بازاری ندارد و در زمره ورزشهای ملی به‌شمار نمی‌رود. بیگانگان را با روی خوش می‌پذیرند و گناه سیاستهای بین‌المللی را به گردن مسافران و مردم عادی نمی‌نهند ولو آن که از کشورهای متخاصم آمده باشند. اگر نشانی محلی را از کسی پیرسید به دقت تمام شما را راهنمایی می‌کند و اگر خود در شتاب نباشد حتماً همراه شما می‌آید تا راه را گم نکنید و چه بسیار که همان‌جا شما را به

خانه خود دعوت کند و بخواهد که پیوند دوستی با شما ببندد. اگر در مغازه‌ای ساعتی درنگ کردید و به تماشای کارهای دستی پرداختید و عاقبت بی آن که چیزی خریده باشید از در خارج شدید به شما پرخاش و بی ادبی نمی کنند و به بهانه سود نایافته ترک رأفت و انسانیت نمی گویند.

ده درصد جمعیت سوریه که حدود سیزده میلیون است مسیحی وابسته به کلیساهای ارتودوکس یونان و ارمنستان و نیز کاتولیک و پروتستان هستند. مسیحیان در جمیع حقوق سیاسی و مدنی با مسلمانان برابرند و اختلاف دین مایه کینه تیزی و دشمنی میان مردم نیست. کلیساهای مسیحی در همه جا آزادانه به اجرای وظائف دینی خود مشغول و از احترام دولت و ملت برخوردار است. سوریه در آغاز طلوع مسیحیت یکی از سنگرهای مدافع آیین جدید بوده است. حکایات و روایات گوناگون درباره بعضی حواریون مسیح و حتی انبیای اسرائیل در ارتباط با سرزمین و مردم سوریه در افواه اهالی جاری است که بعضی از آنها بدون پایه و مایه تاریخی نیست. در وسط شبستان جامع اموی ضریحی هست که می گویند تربت یحیی معتمدانی است و سر او در آن نگهداری می شود، و همیشه زائران مسلمان و غیر مسلمان گرد آن به تضرع و دعا مشغول اند. این معنی را سعدی نیز مشاهده کرده و در یکی از حکایات گلستان نوشته است:

بر بالین تربت یحیی پیغامبر، علیه السلام، معتکف بودم در جامع دمشق که یکی از ملوک عرب که به بی انصافی معروف بود به زیارت آمد و نماز و دعا کرد و حاجت خواست... (گلستان، چاپ استاد فقید دکتر غلامحسین یوسفی، ص ۶۶. رک. نیز توضیحات، ص ۲۶۲).

ضریح زکریا، پدر یحیی پیغامبر، نیز در جامع اموی حلب باقی و زیارتگاه عام مردم است. در ده فرسنگی شمال شرقی دمشق در دل کوه شهرک بسیار مصفا و آرامی هست به نام معلولا که یک کلیسای بسیار کهن و دودیر از سده سوم مسیحی در آن هست. در کمرکش تپه‌ها و کوه مجاور این شهرک دهها غار کوچک هست که انسانهای پیش از تاریخ کنده بوده‌اند و در آن می زیسته‌اند، و نخستین پیروان مسیح از مردم شام نیز برای فرار از تعقیب و آزار فرمانگزاران رومی در آن پنهان می شده‌اند. وجود این غارها در معلولا و نقاط دیگر سوریه که در قرون اولیه اسلام نیز معتکف زاهدان و صالحان بوده است در تاریخ هم مذکور گشته و بیت سعدی در بوستان:

خرمند مردی در اقصای شام گرفت از جهان کنج غاری مقام
(بوستان، چاپ استاد یوسفی، ص ۵۶)

نیز یادآور همین واقعیت است. از نظرگاه تاریخ تمدن، اهمیت معلولا در این است که مردم آن که همگی مسیحی هستند، هنوز پس از دوهزار سال به همان لهجه آرامی سخن می‌گویند که زبان حضرت مسیح بوده است. حاجت به بیان نیست که این امر برای پژوهش‌های زبان‌شناختی ارزشی زائدالوصف دارد و این شهرک زیبا را زیارتگاه بسیاری از پژوهشگران زبانهای سامی و شیفتگان زبان و زمان حضرت روح ساخته است.

کشور سوریه سرزمین امن و امان است. گروههای افراطی سیاسی و مذهبی حق تجاوز به آزادی و حقوق اجتماعی دیگران و ترور مخالفان را ندارند. دولت سوریه هدفش آبادانی کشور و بهبود وضع صنعت و کشاورزی است و در این راه در سالهای اخیر، به‌ویژه پس از زوال حکومت بلشویکی شوروی و نفوذ سیاست اقتصادی جهان آزاد، به پیشرفتهای چشمگیر نائل شده‌اند. در خیابانها و محله‌های شهر می‌توان تنها و ناشناس حتی در تاریکی شب قدم زد و مطمئن بود که کسی مزاحم نخواهد گشت. در باغهای دانشگاه و خیابانهای شهر زنان و دختران، چه پیر و چه جوان، چادریوش یا در آزادترین و نوترین قباهای اروپایی، بی‌کینه و خشم با یکدیگر قدم می‌زنند. نه کسی به زنان سستی توهین می‌کند و نه کسی بر آن دیگران سم می‌پاشد و آنها را به تنگ بی‌عفتی خوار و خفیف می‌کند. سوریه کشوری است آباد و امن و پر نعمت؛ نرخ خوردنیها و وسائل آمد و شد از قبیل اتوبوس و تاکسی آن قدر پایین است که کسی گرسنه نمی‌خواهد و پیاده نمی‌رود. به همین نسبت درآمدها، مخصوصاً برای معلمان و استادان و کارمندان حقوق‌گیر، بسیار اندک است و این طبقات مردم از زندگی خود خرسند نیستند و در رنج و زحمت به سر می‌برند. بعضی از استادان دانشگاه برای بهبود وضع مالی خویش یک یا چند سال برای تدریس به یکی از امارات خلیج فارس می‌روند، و این از سر ناچاری است نه به میل دل، چه که ترک دمشق که راستی شهر تاریخ و فرهنگ و دوستی است و گذران سالهای عمر در دیار غربت، دیاری که جز مزدی بیشتر کمترین جاذبه‌ای ندارد و به‌خواهشها و نیازهای اجتماعی آنان که در شهرهای آزاد و هنرپرور و مرفه دنیای جدید پرورده شده‌اند پاسخی نمی‌تواند داد، جز از سر احتیاج و بدون اندوهی عمیق و احساس مذلتی جانکاه و شکننده نیست.

این «سفرنامه» شام را چه خوشتر که با چند بیت مناسب از شاعر آسمانها مولانا پایان دهیم که در آن اشاراتی به جایهای مشهور دمشق، از جمله آرامگاه ابن عربی، «کان گوهر»، هست:

ما عاشق و سرگشته و شیدای دمشقیم جان داده و دل بسته سودای دمشقیم

زان صبح سعادت که بتایید از آن سو
از چشمه بونواس مگر آب نخوردی
از باب فرج دوری و از باب فرادیس
بر ریوه برآیم جو در مهد مسیحیم
اندر جبل صالح کانی ست ز گوهر
چون جنت دنیاست دمشق از پی دیدار
از روم بتازیم سوم بار سوی شام
کز طره چون شام مطرای دمشقیم

مخدومی شمس الحق تبریز گر آن جاست

مولای دمشقیم و چه مولای دمشقیم

بخش زنانها و تمدنهای خاور نزدیک، دانشگاه شیکاگو

یادداشتها:

- ۱- «صوفیان مولوی در دمشق»، مجله هنر و مردم، شماره ۱۵۱، اردیبهشت ۱۳۵۴، ص ۲-۴.
- ۲- درباره غزالی و مولانا، رک. فرار از مدرسه و پله پله تا ملاقات خدا هر دو از قلم پر برکت استاد علامه عبدالحسین زرین کوب، فصول مربوط به اقامت آن دو بزرگمرد در شام که هم وصفی دلکش از دمشق دارد و هم بسیاری از جزئیات سرگذشت آن دو را در آن شهر.
- ۳- دکتر محمد جواد مشکور و حسن غروی، «زندگی و فلسفه شیخ اشراق و کشته شدن او در قلعه حلب و آرامگاه وی در آن شهر»، نشریه انجمن آثار ملی، شماره ۱، فروردین ۲۵۲۵، ص ۱۰۸-۹۵. نسخه‌ای از این مقاله پس از مراجعت از سوریه به لطف استاد دکتر متینی به دستم رسید.
- ۴- دهخدا زیر نام رقیه در لغت‌نامه نوشته است: نام دختری از حسین بن علی علیهما السلام. به نقل بیشتر اهل منبر وی همان است که در خرابه شام شبی پدرش را در خواب دید و بیدار شد و از حضرت زینب پدرش را خواست. همه اسرا در خرابه به شیون درآمدند و یزید آن ناله و گریه را شنید و سبب پرسید. جریان را گفتند. دستور داد سر امام را به خرابه بردند. همین که رویوش از سر مطهر برداشتند و چشم دختر بر سر پدر افتاد چنان بی تاب و دگرگون گشت که از شدت گریه و اضطراب روح از تنش جدا شد؛ ولی حاج شیخ عباس قمی در ذکر آن واقعه در منتهی الآمال به رقیه بودن نام دختر اشاره نکرده است. رک. منتهی الآمال ص ۳۱۱ و ۳۱۷ و ۳۲۴.